

مجله ما را دیده بودند و خواستند که ما برای آن‌ها نیز مجله‌ای چاپ کنیم. گفتند ما کامپیوتری به شما می‌دهیم که زنگار هم دارد و ما که آن زمان نوجوان بودیم و ذوق این چیزها را داشتیم، خیلی خوشحال شدیم و پذیرفتیم. نام نشریه را گذاشتیم «تا اوج» و یک تیم متشکل از من و کمیل و دوستان مجید لگزیان و چند نفر که خود بسیج مشخص کرده بود، تشکیل دادیم. یک تیم قوی بودیم؛ حتی همان افرادی که بسیج مشخص کرده بود نیز استعداد داشتند. چند شماره از آن نشریه بسیار قوی درآمدولی پس از مدتی اختلاف سلیقه ما با آن‌ها سبب شد که من از گروه بروم و دیگران هم نماندند و تیم تحریر «تا اوج» از هم پاشید. هنوز هم با آن دوستانم در ارتباطم و آن‌ها نیز آدم‌های موفق شده‌اند.

نام «پیام نوجوان». این مجله مدتی نیز با نام «ثامن» که اسم مدرسه‌مان نیز بود به چاپ رسید. مجله‌ای که ماهنامه بود و تا ۱۰ شماره نخست، مطالب آن را بدست می‌نوشتیم. خاطرم هست تیراژش ۱۵ نسخه بود. آگهی زده بودیم در مدرسه که خوش خط‌ها به ما ملحق شوند تا مطالب خوانایی داشته باشیم. سال سوم راهنمایی که کمیل نیز وارد مدرسه ما شد، انگیزه بیشتری پیدا کردم. پس از خروجی مجله به این روش تا ۱۰ شماره به فکر چاپ آن افتادیم و از آن به بعد نسخه‌ها را چاپ می‌کردیم و هر شماره را که دیگر خواهان بسیاری داشت، به دو هزار تومان می‌فروختیم تا خرج خودش را در بیاورد. هنوز فتوکپی‌های داغ میدان شهدا را خوب در خاطر دارم.

همان زمان‌ها بود که بسیج شماره ۶ دانش آموزی

پدربت بیاید. می‌خواهم با او صحبت کنم. این شد که از پدرم نیز همین را پرسیده بود و وقتی مطمئن شد انشا‌ها کار خودم است، به پدرم گفته بود و او یک نویسنده موفق خواهد شد. او بسیار من را برای نویسندگی تشویق می‌کرد. امضای انشای بچه‌ها را به من سپرده بود و سرگروه انشا شده بودم.

هنوز فتوکپی‌های داغ میدان شهدا را خوب در خاطر دارم

حوالی سال ۷۶ بود که در کلاس دوم راهنمایی درس می‌خواندم. آن زمان علاقه بسیاری به نویسندگی و روزنامه‌نگاری پیدا کرده بودم و مطالعه در این زمینه شده بود یکی از فعالیت‌های هر روز من. مطالبی را گردآوری کردیم و مجله‌ای زدیم به

دانش آموزان دیگر حاضر بودند پای درس ریاضی بنشینند و نمایش ما را ببینند.

یادش بخیر آن روزها کمیل و من در یک مدرسه بودیم و بسیار روزهای خوشی داشتیم. او دو سال از من کوچک‌تر بود، برای همین دو سال طول کشید تا او به مدرسه راهنمایی ما بیاید؛ لذا فعالیت‌های اجتماعی و بازی‌های مشترکمان دوباره رونق گرفت.

او یک نویسنده است

سال اول راهنمایی به دلیل کتاب‌های فراوانی که در دوران دبستان خوانده بودم، انشاهای خوبی می‌نوشتم. یک بار که پای تخته انشا خواندم، معلم انشایم صدام زد و پرسید: انشا را خودت نوشته‌ای؟ وقتی گفتم بله، باور نکرد و گفت فردا

گفتگو با مرد سینمایی محله هنرستان

امیر اطهر سهیلی‌ها

رانندگی، این مثل معروف مشهدی‌ها که؛ «نه خود خوروم نه کس دهم،»، با پیش‌امه مقابل در آمدنشان و بسیاری موارد دیگر که بومی بودن ما را می‌رساند.

بر خورد مسئولان با اهالی سینما چگونه است؟

یا ما مسئولی نمی‌بینیم که دغدغه‌مند باشد یا مسئولان این شهر نمی‌خواهند چیزی را در این عرصه ببینند. نمونه‌اش مستندی درباره مکان‌های توریستی گردشگری خراسان ساخته‌ام که شبکه‌ی من و تو به خاطر آن از ما تشکر کرد ولی گویا میراث فرهنگی اصلاً آن را ندیده بودند. تا از قلم نیفتاده بگویم که در مورد حاشیه شهر مشهد نیز مستندی ساختم که مسئولان محترم به جای تشویق خرده گرفتند که با چه مجوزی با بچه‌های ساکن در حاشیه شهر صحبت کردید.

فیلمی که در حال ساخت آن هستید؟

«زنانی که با گرگ‌ها دیده‌اند»، یک فیلم دفاع مقدسی است که فیلم‌نامه‌اش را بسیار دوست دارم. جنگ برای فیلم‌سازی یک موقعیت خوب است و عمیق‌ترین چاله‌ای است که داستان در آن قرار می‌گیرد. موضوع فیلم بسیار تحت تأثیر عطار است و اقتباسی مدرن از داستان حضرت یونس (ع) است.

حرف آخر؟

خاک خراسان نابغه‌پرور است؛ از فردوسی‌اش بگیر تا عطار و خیام و بزرگان دیگر امروزی.... این شهر پر از نابغه است؛ از نویسنده، کارگردان، شاعر که نویسنده‌اش در بهترین حالت آن کتاب‌فروش است و بازیگرش در بهترین حالت سوپرمارکت دارد. اینجا آدم‌ها در جایی که باید نیستند.

گرمی داریم و اگر یک هفته یکدیگر را نبینیم، دل‌مان به شدت برای هم تنگ می‌شود. عمو مسعود کار بزرگی کرد. مگر ما چند تئاتری شهید در مشهد داریم؟! اما خدمت تا به امروز پدر و عموهایم که همه زمانی در جبهه حضور داشتند نیز کار کوچکی نیست. تصمیم دارم روزی فیلم‌نامه زندگی او و البته داستان زندگی مادر بزرگم را بنویسم؛ زنی که سه بار پسرش را تشییع کردند.

برای جوانان محله سکونت نیز کاری کرده‌اید؟

بله قطعاً. زمانی منزل ما در قاسم‌آباد بود و چند سالی است که در هنرستان زندگی می‌کنیم. در طول همه این سال‌ها ارتباط ما با همسایه‌ها خوب بوده است؛ چه زمانی که بچه محل‌هایمان برای استفاده از کتاب‌هایمان به خانه ما می‌آمدند و چه امروز که کلاس رایگان فیلم‌نامه‌نویسی با ۳۰ نفر هنر جو را دارم و این عشق را از این طریق به دیگران منتقل می‌کنم و علم و تجربه‌ام را در اختیار آن‌ها می‌گذارم. تیم فیلم‌نامه‌نویسی و هنر جوهای این کلاس من در تهران و نزدیکان حرفه‌ای شناخته شده هستند.

سینمای مشهد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ خراسان به عقیده من یک قطب سینمایی است. زمانی تمام جایزه فیلم‌سازی در جشنواره‌ها متعلق به مشهدی‌ها بود و به‌ویژه در فیلم کوتاه بسیار قدرتمند بودیم ولی متأسفانه در حال حاضر بی‌توجهی به سینمای بومی و سینمایی که از بومی بودن به جز لهجه مشهدی و امام‌رضا (ع) مشخصه‌های دیگری از فرهنگ خراسانی‌ها برساند، جای خالی است.

چه مشخصه‌های دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟

شاید مدل صحبت کردن مشهدی‌ها، ما خورد‌های هنگام

سال اول ابتدایی کمیل می‌نشست و من برای او می‌خواندم؛ «جودی ابوت گفت (دو نقطه) پراتر باز بابا لنگ دراز کی می‌خواهی.....».

مؤثرترین کتاب در نویسندگی و فیلم‌سازی؟ اوریا نا فالاجی در ۱۵ سالگی زخم عمیقی بر آدم می‌گذارد. در فیلم هم هیچ‌کاک الهام‌بخش خوبی است.

نویسنندگی در دوران نوجوانی برای شما در همان دو نشریه خلاصه می‌شد یا کارهای دیگری نیز بود؟

حتی محله زندگی‌ام برای نویسندگی به من کمک کرد و ما نشریه‌ای برای محله زدیم. در همان دوران دبیرستان دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی بود که سازمان‌های مردم‌نهاد تازه تشکیل شدند. یکی از آن‌ها در مسیر مدرسه من بود. یک روز به آن سر زدم. شور آن‌ها در انجام فعالیت‌های مردمی ستودنی بود. از آن فضا خیلی خوشم آمد و گفتم من می‌توانم برای شما نشریه راه بیندازم که آن‌ها موافقت کردند و ما در مدرسه آگهی زدیم که قرار است هیئت تحریریه‌ای ۷ نفره راه بیندازیم و نام آن نشریه را گذاشتیم «۷» و تیم تحریریه آن با پرزنت در حضور همه بچه‌های مدرسه گزینش شدند که من و کمیل نیز در آن حضور داشتیم. آن نشریه بسیار قوی بسته شد و به دلایلی تنها یک شماره به چاپ رسید.

اساتید شما؟

سر فیلم‌های پدر و عموهایم بوده‌ام. جواد علیزاده، خانم جهان خادم و آقای حسین‌پور نیز درس‌های خوبی به من داده‌اند.

نقش شهید مسعود سهیلی در فیلم‌های شما چیست؟

متأسفانه ما آدم‌ها وقتی یک نفر را از دست می‌دهیم، تازه می‌گوییم چه آدم خوبی بود. برای من عمو مسعود به اندازه پدر و عموهای دیگرم عزیز بود. همه تأثیرگذارند، همه بزرگند و ما بسیار به هم وابسته‌ایم. ما بسیار خانواده

نخستین داستانی که نوشتید؟

هم‌زمان با چاپ «تا اوج»، آشنایی من با آقای زائری مسئول خانه روزنامه‌نگاران جوان بود. من نخستین داستان خود را نوشتم. آن داستان را برای نشریه افتابگردان آقای خلیلی نوشتم که ضمیمه کودک همشهری بود. آن داستان مربوط به جشن مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها بود. خاطرم هست همان زمان‌ها بود که یک نسخه «پیام نوجوان» را برای جشنواره خانه روزنامه‌نگاران جوان فرستادیم و کار تیمی مادر ۶ زمینه‌نازم شد و در زمینه طنز و صفحه‌آرایی نیز جایزه گرفت. در آن جشنواره شهلا ریاحی و داریوش اسدزاده را برای اولین بار دیدم و این اتفاقات برای من و کمیل در آن سن نوجوانی سبب انگیزه زیادی در ادامه راه بود.

از چه سالی برای نخستین بار مطلب شما در نشریات چاپ شد؟

همان سال سوم راهنمایی؛ خاطرم هست پدرم برای خیلی از نشریات مطلب می‌نوشت. نخستین مطلب داستانی من در نشریه زائر آستان قدس به چاپ رسید. پس از آن در قدس نقد فیلم را آغاز کردم و ستونی به این منظور با نام «سینما خانگی» داشتم.

پدر و عموهای شما که خبره این کار بودند، تقلبی هم می‌رسانند؟

به هر حال تا مولانا شمس نداشته باشد و عطار حیدر را کاری از پیش نمی‌برد. پدر و عموها راه را نشانم می‌دادند و البته غیر مستقیم. می‌خواستند خودم خیلی چیزها را تجربه کنم و از تجربیاتم درس بگیرم که این رویه بسیار به نفع من شد. الان هم همین گونه است؛ فیلم‌نامه جدیدم را هیچ‌یک نخوانده‌اند. معتقدند باید روی پای خود بایستم. آن‌ها تنها به من، برادران و پسر عموهایم کمک می‌کنند که چه کتاب‌هایی را بخوانیم و کدام‌ها را در اولویت بگذاریم.

اولین کتابی که خواندید؟

کتاب اول بابا لنگ دراز بود. سه ماه تعطیلی

گپ و گفت

خراسان به عقیده من یک قطب سینمایی است. زمانی تمام جایزه فیلم‌سازی در جشنواره‌ها متعلق به مشهدی‌ها بود ولی متأسفانه در حال حاضر بی‌توجهی به سینمای بومی و سینمایی که از بومی بودن به جز لهجه مشهدی و امام‌رضا (ع) مشخصه‌های دیگری از فرهنگ خراسانی‌ها برساند، جای خالی است.

